

افسر کرمانی

در میان کتابهای ارزشمندی که شرح حال مشاهیر شیعی مذهب را دربردارد «الذریعه الی التصانیف الشیعه» تألیفی است در خور توجه بسیار . و همین کتاب بود که مرا با نام افسر کرمانی شاعر قرن سیزدهم آشنا ساخت. و چون مرحوم آقا بزرگ تهرانی وجود دیوان خطی این شاعر را نزد نواده او ذکر کرده بود ، بسراغ آقای عباس افسر کرمانی فرزند زاده شاعر رفتم و او درنشستی گرم بمعرفی افسر پرداخت و اینک حاصل این پرداخت رامی آورم بامید آنکه کوششی باشد در معرفی چهره های تابناک اما غبار نسیان گرفته ی کرمان و بی شک گامی خواهد بود ارزنده و مفید. در ربع اول نیمه دوم قرن سیزدهم هجری ۱۲۵۹ ستاره ای درخشان در آسمان شعر و ادب ایران درخشید که از پرتو آن صاحب دلان روشنی بسیار یافتند وی میرزا مهدیقلی خان متخلص به افسر کرمانی بود.

این نام در اندک مدتی آنچنان بلند آوازه شد که در اوج نشست و با احترام فراوان ورد زبان مردم روشن بین گشت. مرحوم میرزا مهدیقلی خان در خانواده ای که به تجارت زندگی می کردند تربیت یافت پدر وی مرحوم حاج ابوالقاسم ملقب به کرباسی تاجر خراسانی بود که در یکی از سفرهایش به کرمان دل در گرو عشق دختر زیبا بست و با وی ازدواج کرد و افسر ثمره این عشق و ازدواج بود ، همسر افسر در جوانی دارفانی را بدرود گفت و افسر قصیده سوزناکی در سوگ همسرش سروده که در پایان سخن می آوریم :

زندگانی افسر کوتاه بود او چهل و یک سال بیشتر در این جهان گذران بسر نبرد (۱۳۰۰ ه.ق) افسر تحصیلات خویش را نزد بزرگان کرمان به اتمام رساند و در علم حکمت ، منطق و کلام سرآمد سخنوران عصر خویش گشت. دیری نپائید که ملاقات شهریار وقت ناصرالدین شاه قاجار را دریافت و افسر الشعرا لقب گرفت . افسر دارای طبعی وقاد و هوشی سرشار بود. علاقه وافر او به زادگاه و مناعت طبعش باعث آمد که گرد مدح سرائی نگردد و اغلب عمر را در کرمان بگذراند. این شاعر پیوسته مورد اکرام و احترام حاکم وقت : محمد اسماعیل خان و کیل الملک بود و بسا اشخاص که با وساطت وی مورد بخشش حاکم قرار می گرفتند و یا در خانه اش بست می نشستند. او در سرودن مثنوی، قصیده ، غزل، قطعه، رباعی و دوبیتی استاد بود مخصوصاً در قصیده سرائی تبحر خاصی داشت .

دقت معانی و مهارت در میان مضامین از ویژه گیهای سروده های اوست. درغزلیاتش دو نوع غزل : عاشقانه و عارفانه باهم در آمیخته است و از نازک اندیشی و باریک بینی خاصی برخوردار است :

در لنگر سپهر هنر داستان ماست

کیوان آسمان سخن پاسبان ماست
افزونتر از فزونی نجم است نظم ما

روشنتر از بیان عطارد بیان ماست
تینی که سینه سخن از نوك آن شکافت

با خصم ما بگوی که تیغ زبان ماست
نظمی که پشت فکر ز حملش دو تا شود

از فیض لعل دوست ز کشف بیان ماست
آن آتشی که خرمن هر خشک و تر بسوخت

عکسی ز طبع خنجر آتش فشان ماست

دیوان افسر بنا بر روایت حاج آقا بزرگ تهرانى هفت هزار بیت

دیده شده که شامل : قطعات ، مثنویات ، غزلیات و رباعیات است.
در پایان با نقل یک دوبیتی و قصیده «سوک همسر» ، سخن را پایان میدهیم.

بادام دو چشم نیم مستت از من
مرجان دو لعل می پرستت از من
با چشم و لبم از تو قناعت نبود
سر تا بقدم هر آنچه هستت از من

در سوک همسر

فلک جمعیتم برهم زند خواهد پریشانم
نمیداند من از زلف بتی آشفته سامانم
پری زادی که با خود رام کردم با هزار افسون
هنوزش سیر نادیده که شد از دیده پنهانم
عجب شمع فروزانی اجل خاموش کرد از من
که تاریک است بی نور جمال او شبستانم
خرامان گلبنی از من زبا افکند دست دی
که باشم شاد قدش رشک بستان بود ایوانم
ز روبه بازی این گردون غزالم رار بود آخر
بخوابم کرد چون خر گوش اگر چه شیر غزمانم
تبه بادا، دل گردون که سامانم بزد برهم
سیه بادا، رخ انجم که ویران کرد بنیانم
گمانم بود کاین گردون، بمن دارد سریاری
ندانستم که او آخر کند با خاک یکسانم
به یغمارفت آن کالا که می پوشیدم از مردم
در یغاز آنهمه کوشش که افزون کرد حرمانم

بهاران روید از گلشن هزاران سنبل و سوسن
 نهان در خاک دارد تن ، چرا آن شاخ ریحانم
 مگو پاداش هر دادن ستادن نیست در گیتی
 خزان يك گل گرفت از من ، گلستان کرد دامانم
 کلی کو را پروردم بآب چشم و خون دل
 بنفشه دارد از هجرش کنون سر در گریبانم
 مرا با صحبت آنمه دلی خوش بود کامی خوش
 درینا کسز بساط او بدور افکند دورانم
 چو یاد لعل او آرم که از تب کهربائی شد
 بیاد آن عقیق لب چکد از دیده مرجانم
 بهر شاخی که در گلشن پرافشان طایری بینم ،
 بیاد آرم از آن مرغی که بسمل شد به بستانم
 اگر بر تربتش گریم مکن منعم که حق دارم
 گلستان نیست بی آب و من آنجا ابر نیسانم
 مرا در فرقت آن مه مکن تشنیع ، ای ناصح
 تو در ساحل مکان داری من اندموج طوفانم
 تو بر سنجاب میغلطی ، چه دانی حال مسکینان؟
 مرا . پهلو بفرساید که عربان در مغیلانم
 تماشائی چه غم دارد ، که گلشن را رسد آفت
 غم گل من خورم زیرا که يك عمریش دهقانم
 بر آن عهدم که بدم از وی نگیرم یار در عالم
 چو گل برخاست از گلشن ، بجایش خار نشانم
 الا ای باد شبگیری ، بآن محمل نشین بر گو ،
 تو رفتی ، و منت از پی همی افتان و خیزانم

گذارت گرفتند آنجا . پیام از من بیر اورا ،
 که ای مه حجله را آرا، که بروصل تو مهمانم
 الا ای همدم دیرین ، که از خشت بود بالین
 نظر بکشای و بر من بین ، که خون پالاسته ژگانم
 رخ از من زود بنهفتی ، میان خاک چون خفتی ؟
 نه آخر بارها گفتی ، که من صبر از تو نتوانم
 نمودی جای در محمل ، نهادی بارغم بردل
 جرس آسا بهر منزل ، منت از پی در افغانم
 زکویم رخت بریستی . مگر از یاریم خستی ؟
 چه دیدی کز برم جستی ، شکستی عهد و پیمانم
 تو خوش رفتی و آسودی ، مرا از غم بفرسودی
 ز رفتن گر تو خشنودی ، من از ماندن پشیمانم
 الهی دوستان را زندگانی باد پاینده
 سر ایشان سلامت باد ، اگر من خسته شد جانم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

